

قدم در وادي عشقت نهادم
 شدم پیچك كه مي پیچد به سویی
 شدم همسایه لایلا و مجنون
 شدم باران كه مي بارد به جویی
 ...

به بامم ماه در پیراهن ابر
 به دستم نور سرخ و زرد، آری
 شكوفه مي كند يادت همیشه
 اتاغم پر شده از یادگاری
 ...

به چشمم هاله ای از برق امید
 ستاره مي درخشد در شب من
 نشسته آیه های عاشقانه
 به آوازی كه خفته بر لب من
 ...

شبی دیدم به دستت يك دریچه
 در این کوچه ، در این بن بست مرموز
 سوالی نقش بسته بر لب من

جوابم را ندادی تا به امروز

...

تو ای باران شبهای بهاری

دریچه را به دستم می نشانی ؟

و از آغوش باز این دریچه

سلامم را به گل ها می رسانی؟

...

